



معرفی غلام سخی شاعر جلگہ مزاری

غلام سخی ولد عبدالاحد ولد خدا داد ولد محمد الله در سال 1321 هجری شمسی در یکی از دهکده های کوچک جلگہ مزار بنام «قتل جا» در یک خانوادۀ فقیر و خدا جو چشم به جهان گشوده است. این دهکده مربوط و لسوالی شهرک و لایت غورمیا شد. این محل در حدود یکصد کیلومتر از و لسوالی شهرک فاصله دارد. غلام سخی به مکتب نرفته است فقط مدتی با بچه های ده و قریه الفبای زبان دری، پنج کتاب، حافظ و چند پارۀ از قرآن شریف را در مسجد نزد ملای محل آموخته است. مادر غلام سخی از قریه «گری» میا شد. این قریه بطرف جنوب غرب و لسوالی دولتیا در جوار قریه های «تسرقی و زرتلی» قرار دارد. عبدالاحد پدر غلام سخی با شنندۀ

جلگه مزار بوده که وی هم تمام عمرش را به دهقانی، مزدوری، فقر و ناتوانی سپری کرده است.

غلام سخی با دختری کا کا پیش «مملکت خانم بنت میر جامی» ازدواج کرده که ثمره ازدواجشان دو پسر و سه دختر میباشند. غلام سخی که 68 سال عمر دارد و فعلاً در قریه «سری تنگی» در جلگه مزار در یک کلبه فقیرانه با هزاران درد و رنج روزگارش را میگذراند. غلام سخی همانطوریکه از نامش پیداست شخص سخی، خوش برخورد و صوفی مشرب بوده که همگی او را دوست دارند. غلام سخی آدم نیکو و خیراندیش است که همیشه خیرش به دیگران میرسد هیچ وقت صدای کس را به زمین نمی انداخت و به درخواست هر کس بلی میگفت. غلام سخی پول و دارایی نداشته که به مردم بدهد فقط لطف خوش او بود که به هر کس میرسد. اگر همسایه های غلام سخی از وی کمک و همکاری میخواستند هیچ وقت کمکش را از آنها دریغ نمیکرد، گاهی برای بیوه زن ها و آدم های ناتوان پشته هیز می آورد، گاهی به دنبال رمه و گله گو سفندان همسایه ها میرفت و نوبتشان را تیر میکرد، گاهی درختان میوه را برای باغبانهای پیر و سالخورده تکان میداد و میوه شان را جمع اوری میکرد، گاهی حشر و اعلاف و گندم را با همسایگانش در و دسته میکرد.

غلام سخی خیلی ها متواضع، صابر و صبور بود. اگر چیزی برایش میرسد یا نمیرسد غلام سخی منغ ابر و نمیکرد و به هر دو حالت خوشحال و راضی به نظر می آمد. غلام سخی در ظاهر بسیار آرام بنظر می آید ولی اگر با غلام سخی را بطه دستا نه برقرار کنی و دلش را بدست بیاوری میتوانی او را خوبتر درک کنی و بشناسی. غلام سخی بسیار تیزهوش، با فکر، خوش برخورد بوده که با خوانش داستانها، قصه ها و اشعار نغز و شیرینش میتواند شبها و روزها شما را بخنداند. غلام سخی شاعر فی البدیحه، بزله گووغل سرای خوبی در بین مردم ده و قریه بوده که شبها همه بد و غلام سخی جمع میشدند و غلام سخی با خوانش و سرایش اشعار و غزلهای نغز و طنز آمیزش محفل را با همه علاقمندان تا نیمه های شب گرم و مردم را مصروف نگاهمیداشت. آن زمانها یعنی 40 الی 50 سال قبل در قریه ها و قشلاق های ما از رادیو، تلویزیون، و تخنیک پیشرفته امروزی و وسایل سرگرمی کدام خبری نبود که نبود. مردم شبهای طولانی زمستان را با دوستان شان فقط با سوختن چند پشته هیز م و گرم کردن کلبه فقیرانه و ابتدایی شان با گفتن چند قصه از اینطرف و آنطرف صبح میکردند و سایل سرگرمی پیشرفته تراز قبیل شطرنج، قطه، کرمبول، وجود نداشته و مردم آنها را بکلی نمیشناختند.

این شاعر شیرین زبان در سرودن اشعار طنز آمیز و خنده دارش به زبان مردم محل از استعداد و توانایی خاص برخوردار بوده که بعد از دیدن و یا شنیدن حادثه به آسانی میتوانست تمام جریان روز و چشم دید و یا آنچه شنیده همه را بعد از چند ساعت به شعر تبدیل کند.

زمانیکه جشنواره های عید، سال نو، ختنه سوری و عروسی ها در قریه ها برگزار میشد غلام سخی را از هر جایکه میشد پیدا میکردند و می آوردند، اگر در جای مصر و فکاری و باری بودی عوض آن نفر پیدا میکردند و کار غلام سخی را به او می سپاریدند غلام سخی را می آوردند تا اشعار و سروده های خنده دارش را که زیاد تر به زنده گی مردمان محل ربط میداشته به آنها بخواند و آنها را بخنداند و گاهی هم غلام علی دوتاری (دوتار نواز) را پیدا میکردند تا با نواختن دوتار و آهنگ های شادش جوانان را مصروف نگه دارد. غلام سخی اتفاقات و رویدادهای که در محلات نزدیک و یادورتر صورت میگرفت همه و همه را جمع میکرد و آنها را به نظم تبدیل میکرد و هر بار در محافل عروسی ها تکرار و تکرار به مردم میخواند و همیشه مورد پذیرش، قبول و استقبال مردم قرار میگرفت. و مردم هر بار با دلچسپی خاص او را همراهی و دنبال میکردند و با وی گوش میدادند و شبهای دراز زمستان را با وی صبح میکردند.

اگر مهمان عزیزی از راه دور و می آمد و یا از سفر طولانی دوباره برگشت، و یا اگر سر بازی بعد از سپری کردن دوره خدمت سربازی ترخیص میگرفت زنده و سالم دوباره بخانه برگشت غلام سخی بود که محفل خوش آمدید و مهمان نوازی را رنگ و رو نق بیشتر میبخشید و دلچسپتر میساخت.

شبهای دراز زمستان و تیر ماه فقط و فقط با خواندن کتابهای شهنا مه فردوسی، رستم و سهراب، لیلی و مجنون، عزیز و نازک، ورقه و گلشاه فقط و فقط با صدا و آواز نرم و دلنشین غلام سخی سحر میشد.

غلام سخی با تمام کرکتر نیکو و اخلاق حمیده که در زنده گی داشت و در تمام زنده گی اش هیچکس از وی آزار و اذیت ندیده و آسیبی از وی به کسی نرسیده است مجبور هدین سنگر به سنگر با هزاران ترس و لرز قدم بردارد آنها را همراهی و فرمانبردار می کند. غلام سخی جبهه رفتن را قبول میکند ولی بدون تفنگ و سلاح از خاطر یک در زنده گی غلام سخی تفنگ را در دست نگرفته است و جنگ را یاد نداشته و فیر کردن تفنگ را تا هنوز هم یاد ندارد. وظیفه غلام سخی فقط سرایش اشعار و غزلها بود. غلام سخی از اموال که از چور و چپاول مردم و یا از پوسته های شکست خورده دولتی بدست می آورد چیزی برایش نمیرسید. غلام سخی در عوض خدمت فقط مستحق لقمه نان میشود و بس ولی از دیگر امتیازات بهره مند شده نمیتواند زیر اغنایم را فقط و

فقط قوماندانان و کسانیکه مستقیم در جنگ اشتراک دارند بدست آورده می‌توانند و بس. غلام سخی میگوید: در سالهای جهاد مجاهدین به سراغش می‌آمدند و او را مجبور می‌ساختند تا با آنها در جنگ و جهاد اشتراک کند و در جبهات جنگ عملاً با مجاهدین باشد و رنه او را کافر و کمو نست می‌گفتند و سرپیچی از امر مجاهدین بخصوص قوماندان جبهه جنگ در آنوقت در حقیقت بازی با حیات بوده و هر لحظه میتانسته به قیمت جاننش تمام شود. غلام سخی که تا هنوز زفیر کردن تفنگ را یاد ندارد مجبور میشود که وظیفه مبلغ جبهه را قبول دارد و به دیگران مورال رزمی بدهد و از ایشان توصیف کند جبهه را همراهی کند روزمره هرچه در جنگ میگذرد آنرا به نظم آورده و از طرف شب برای همه بخصوص قوماندانان جبهه نوشته‌هایش را بخوانش بگیرد و لحظات آنها را با خنده آ و رده و سرگرم نگهدارد. غلام سخی همچو اسیری سالهای سال با این کارش بدستور قوماندانان کمیته‌ها و جبهات به کارش ادامه میدهد تا اینکه خداوند عایش را مستجاب میکند و مجاهدین به پیروزی میرسند و غلام سخی از بلای جنگ و جبهه و چنگال قوماندانان نجات پیدا میکند و دوباره با فامل و اولادها پیش یکجا میشود. از غلام سخی تا امروز دیگر کسی پرسان نمیکند که غلام سخی در کجا و چگونگی با هزاران درد و رنج به زنده گی‌اش ادامه میدهد. با کمال تأسف باید بگویم که غلام سخی هم هر چه اشعار و نوشته‌ها و یادداشت‌های که در زنده گی‌اش داشته همه و همه را از دست میدهد. غلام سخی میگوید: طی چند ماه و یا همسالی که شعر می‌گفتم و مینوشتم و همه را جمع‌آوری میکردم تا کتابی را تهیه کنم، زمانیکه در یکی از مجالس و محافل مردمی بردند و از من تقاضا میکردند تا برای شان نوشته‌هایم را بخوانم، من این کار را ناچار میکردم بعد از ختم محفل یا داشت‌هایم را قوماندانان از من امانت می‌گرفتند و وعده میدادند که بعد از مدتی دوباره برایم برمیگردانند ولی دیگر هرگز به وعده‌های شان پایبند نبودند. من تمام بیازها (نوشته‌های که در کتابچه گگ‌های کوچک)، کتابچه‌ها و یادداشت‌هایم را مثل دیگر اموال و دارایی‌های غارت‌شده ملی و شخصی از دست دادم. باید با درد بگویم هرچه داشتم از من گرفتند و بردند دیگر برایم هرگز برنگردانند و نه میتوانستم امروز در دسترس هموطنانم قرار بدهم. در آخر از شما و آن‌عده از دست‌ان و عزیزان که نوشته‌ها و کتابهای دست‌نویسم را به امانت برده‌اند اگر تا هنوز با خود داشته باشند خواهشمندم آنرا دوباره برایم برگردانند و یا هم‌انرا از طریق سایت جام‌غور بدست‌نشر بسپارند. زیرا من دیگر کدام دارایی ندارم که نثار هموطنان عزیز نمایم.



چند نمونه از نوشته‌ها و یادداشت‌های غلام‌سخی در دوران جنگ‌های گروهی و تنظیمی بعد از انقلاب ثور سال 1357 در مربوطات و لسوالی شهرک و در مجموع ولایت غور

1

راجع به مشکلات مردم «دره تخت»

بیابش‌نو توای مردنکو بخت	سخن گویم زاوضاع دره تخت
چهار صدخانه بر اساس دفتر	در آن قریه همه بودند سراسر
در آن قریه عجب اشجار باشد	عجائب کوچه و بازار باشد
در آن قریه شده کارهای دیگر	در آنجا سرک و استگاه موتر
همه روزه به آنجا جمع و جوش است	همه اجناس ایشان با فروش است
در آن قریه شدند اولاد به اولاد	به هر قریه همین رسم است آزاد
یکی گوید منم خلقی سرسخت	دیگر گوید منم پرچم در این وقت
یکی گوید منم از حزب اخوان	کمر بستم براه دین و ایمان
جهاد ماست برای دین اسلام	کمیته راه‌فایست سرانجام
رئیس ما بنام ارباب فقیر است	به تحت امر او مردم اسیر است
قاضی ما بود عبدالرحیم خان	شریعت میکند با حکم قرآن
قوماندان اندر آنجا غوث الدین خان	از آن لشکر سپاه گیرند فرمان
یکی ارباب سید میرش به توصیف	ولسوالش بنام کردند تعریف
صلاح الدین به آنجا شد سرنوال	نمودی تحقیق و مرصول وارسال
بجای برنشسته هر کدامی	ز اعضای کمیته هم نظامی
در آن مجلس نمودند فکر بسیار	زدست یکطرف هستیم آزار

بگفتار باب فقیرش اول بار
 اگر دستم رسد امروز تا شام
 شکایت ها نمودند هر کدامی
 همه با یکدیگر کردند سوگند
 تمامی کار خود انجام دادند
 ز قصه با غکی ها شد خبردار
 کمر بستند در آن شب سه برادر
 جوانان دلیر و باشهامت
 در آن شب اینچنین کردند اعلان
 رئیسان کمیته بهر این کار
 اگر ما حمله سازیم اندرین شب
 سحریر حال خود چه چاره سازیم
 زن و اولاد خویش آواره سازیم

2

ببینید

به ببینید ای مسلمانان به ببینید
 ز آسمان وزمین بر ملت ما
 در آمدن و سها در شهر کابل
 بیاوردند به تانک خود کارمل
 تمام کوچه های شهر کابل
 جهاد و شورش و جنگ در همه جا
 سپاه شوروی با تانک بسیار
 قوله پیکر طیاره های روسی
 هجوم کرد شوروی از سرحد بلخ
 هزاره شد فرار از ملک و مسکن
 تمام عالمان ملای افغان
 علیه روس جهاد ماست هر جا
 زن و فرزند میان ای برادر
 تمام قریه ها و روستایان
 ز غصه مادران شهر کابل
 جنایت های این دوران به ببینید
 تجا و ز کرده است روسان به ببینید
 به آتش سوخت خلقیان به ببینید
 دموکراتیک نمود اعلان به ببینید
 ز خون سرخ سر بازان به ببینید
 میان پرچم و اخوان به ببینید
 به هر بازار و شهرستان به ببینید
 چو ابر تیره بر آسمان به ببینید
 رسید تابت با میان به ببینید
 مسافر در راهی ایران به ببینید
 برند فرمان ز پاکستان ببینید
 به کوه و دشت و بیابان به ببینید
 به هر جایی سر و سامان به ببینید
 به زیر خاک و بمباران به ببینید
 ز آب چشم شان طوفان به ببینید

ولایت کنر هادره پیچ
تمام پکتیاگردیز و لوگر
هرات و قندهار و ملک بادغیس
تمام چغچران و مرکز غور
ولسوالی شهرک گشته اشغال
قلای تیوره با آن حصارش
ولسوالی شینکوت و پسابند
ولسوالی لعل و دشت کرمان
مجاهدین که رفتند بر شهادت
زحزبی ها اگر کس کشته گردد
درین وقت هر که در خانه نشیند
هر آنکس در پی دنیا حریس است

زندند آتش به نورستان به بینید
همه با خاک و خون یکسان به بینید
شورش و جنگ بی پایان به بینید
محاصره خلقیان به بینید
تمام مرکز ش ویران به بیینید
مجاهد داده اش تکسان به بینید
به خاک یکسان و هم ویران ببینید
تمامش کوله و کاهدان به بینید
چراغ قبرشان سوزان به بینید
میان دوزخشان نالان به بینید
نباشد در رخس ایمان به بینید
دلش پر و سوسی شیطان به بینید

غلام سخی درین دنیا ی فانی
نشسته گوشه حیران به بینید

حمله به پروژۀ بند سلما

مردمان کمیته جلگه مزار
دزد، ملا و چریکان ساختند
شکست پروژه گرفتن هدف
روان شد یکی تانک بر کوهسار
زهر سونعه بود الله و اکبر
بغل های کوه پیتوتا به نثر
به سنگر نشستند همه روز جنگ
صدای مسلسل زد و رودیار
رحمدل خان کوچی ام به سنگر
نمودا و میل ماشیندار راکش
هجوم مجاهد شده بی دلیل
شده خرمن آتشش چون شهاب
فروریخت آندم همه مردمان

جمع گشتند جملگی چهار صد سوار
سوی پیروژه همگی تاختند
محاصره کردند همه چار طرف
همگی کشیدند صد اچار یار
بگرداند روی تانکش آن دریور
مجاهد ها نشست هر جا به سنگر
به شلیک درآمد ها وان و تفنگ
همه بر نو و شیش تیر و تاجدار
قوماندان عمومی آن دلاور
گرفت شوری ها رازیر آتش
که آتش کشیدند به آن تانک تیل
که روشن شده چشمه افتاب
کشیدند به آتش همه ساختمان

همه خانه ها را بگردند خراب
 سپاه پروژه همگی ضعیف
 به چشت شریف شور و غوغا فتاد
 قوای مسلح در آمد به جنگ
 بزدنعه غلام مود و داز بار
 غلام شوروی هستیم آری
 مجاهد ها شنیدند این حکایت
 ز قوم نورزانی در بند سلما
 بشد تیراجل با او برابر
 همان شب جنگ کردند تا سحر گاه
 غنیمت گرفتند همه بی حساب
 مخابره کردند به چشت شریف
 کمک ها به پیروژ آمد زیاد
 در آندم جهان گشت تاریک و تنگ
 کنیم ما هم دفاع از شهر و بازار
 به اسلام می نداریم هیچ کاری
 غلام مود و در ا کردند لعنت
 محمد لال به جنگ بود هم در آنجا
 شد آن مرد دلیر شهید اکبر
 مجاهدین و خلقیان گمراه
 نمائند مر می به ها و او ان و مسلسل
 همان جنگ در پروژه گشت معطل

4

آتش زدن موتر علاقه دار چشت

بخش اول

غلام مود و علاقه دار پرچم
 به سال یک هزار و سه صد و شصت
 میان دره تخت کشک و ایوان
 تمام مخلوق آنجا سراسر
 ز چشت آمد سوار با تانک و موتر
 یکی موتری هشتی راه دار
 خبر شد ازین قصه آن مردمان
 از دره تخت فرستادند نفر
 بود رئیس کمیته ار باب جلال
 امان الله خان قومندان عموم
 نجیب الله خان سر هنگ نظام
 شد مسلح آن جوانان دلیر
 نعیم خان بود میان شان جوان تر
 سواره جملگی با قهر و غضب
 به سنگر نشستند در آن تپه زار
 به حزب خلق و فادار است محکم
 به حزب پرچی ها رفت کمر بست
 برایش گشت همگی مثل زندان
 همه اقوام بودندش برابر
 به برد او خانمانش سراسر
 بجوی افتاد و طیرش رفت از کار
 همه جمع گشتند ز پیرو جوان
 تا کمیته خواهی مزدان کرد خبر
 بر قومندان داد دستور فی الحال
 بود بی بهره زدانش و علوم
 کرد مسلح او جوانان را تمام
 جمله بگرفتند سلاح و تیغ و تیر
 بدستور ریسهش بر بست او کمر
 دره تخت رسیدند به نیمه شب
 محاصره کردند همه آن بازار

کمیتۀ بازار همه شد خبر چریک و سپاهی رسیدند بسر
به بستند کمر همچو شیران نر
همه جمع گشتند بد و موتر

بخش دوم

آن یکی گفتا بیا تا موتره چالان کنیم
دیگری گفتا بیا نید موتره پنچر کنیم
آن یکی گفتا بیا نید موتره آتش ز نیم
گفت نجیب الله بیارید تیل خاک
تیل خاکم برسری اور یختن
گفت موتر با نجیب الله سخن
من نکردم با شما یان هیچ بد
گفت جوا بش موتری لاری توئی
خلقیان بر پشت تو دایم سوار
واجب است تا ماترا ویران کنیم
گفت موتر صاحبم لینین کجاست
گفت موتر صاحبم نامرد کجاست
گفت موتر سوخت جان و پوست من
مالک و شاگرد موتر وان چه شد
جا هلان یکدم بجانم ریختن
ذوب گشتم هستی ام بر باد رفت
پس روان گشتند همه با کوهسار
با غلام مود و در سید فردا خبر
او فرستاد عسکری بسیار را
بادریخت آمدند دل پرز خون
جمله دیدند کوه آتشبار را
آنهمه را کرد با موتر سوار
برر باتک می رسد آنروز قطار
آنزمان کردند همه فیر تفنگ
چند نفر از حز بیان شد سرنگون

جملگی سوار شویم و روبه کوهستان کنیم
دست خود را با کلنگ و تیشه و تبر کنیم
تیل خاکش افکنیم شعله به افلاکش ز نیم
تاز نیم آتش نداریم هیچ باک
آتش دیوانه را بر جان او آویختن
من چه بد کردم زنی آتش بمن
بد نکن تا بد نبینی تا ابد
حزبی هارا کاری و باری توئی
تو می کردی تک و دو بین هرات و قندهار
صاحبان خلقی ات را باز ما گریان کنیم
بت پرستان کرملین بر کجاست
آن غلام روس و هم بیرگ کجاست
شاه محمد خان کجایی دوست من
اشترنگ و برک و فرمان چه شد
آتش اندر جان من آویختند
خاک و دود من بر آن افلاک رفت
دور تپه هانشستند جملگی با انتظار
گشت واقف از جنجال موتر
هم سپاه و تانک و زره دار را
موتری لاری بدیدند سرنگون
جمع کردند مخلوق و بازار را
باز گشته روبه چشت علاقه دار
آن مجاهدین کشیدند چهار یار
از سری صبح تا به شام کردند جنگ
هم سر و بازوی شان شد پرز خون

آن غلام مود و دگر یزان شد ز راه
عسکرانش جملگی خلع صلاح
بود صلاح شان یکی ما شیند ار
شیش تیر و بر نو و پنج تیر تا جد ار
آن مجاهدین داشتند یک هدف
تا بیارند اسلحه آنها بکف

بر کمیتۀ خواجه مزدان آفرین

مشهور و برجسته گشتند اینچنین

ختم

5

گرفتاری خواجه محمد (ارباب خواجه)

توسط دولت کمونستی

من بگویم داستان را پر شرار
چند سخن از گردش این روزگار
خواجه محمد آن رئیس چغچران
منزل شان بود اندر خواجه گان
بود جوانمرد و دلیر و قهرمان
آن مجاهد بود در صفا اول
عسکران او مسلح چند سوار
آمدند بر قریه ارباب بازار
بود آن ده قریه سوخته بنام
او تمام خلقیان را کرد جمع
چند نفر از خلقیان کرد اتفاق
دور مهمان را گرفتند سر به سر
حمله کردند بر سری آن قهرمان
عسکرانش را گرفتند پس به پس
بعد از آن آن خلقیان بی پدر
امر کرد والی برای افسران
آمدند با قریه ای سوخته عیان
والی غورات با فوج کثیر
آمدند با دیدن اخوانیان
سر بلند کردند آن وزیر خلقیان
تو چرا بر ضد حکومت گشته ای
خواجه گفتا بر وطنجاری وزیر
بر کجا شد اتفاق و دین ما
چند سخن از گردش این روزگار
منزل شان بود اندر خواجه گان
آن مجاهد بود در صفا اول
عسکران او مسلح چند سوار
آمدند بر قریه ارباب بازار
بود آن ده قریه سوخته بنام
او تمام خلقیان را کرد جمع
چند نفر از خلقیان کرد اتفاق
دور مهمان را گرفتند سر به سر
حمله کردند بر سری آن قهرمان
عسکرانش را گرفتند پس به پس
بعد از آن آن خلقیان بی پدر
امر کرد والی برای افسران
آمدند با قریه ای سوخته عیان
والی غورات با فوج کثیر
آمدند با دیدن اخوانیان
سر بلند کردند آن وزیر خلقیان
تو چرا بر ضد حکومت گشته ای
خواجه گفتا بر وطنجاری وزیر
بر کجا شد اتفاق و دین ما

قاضیان و هم قضاوت شد کجا
عالمان باشهامت شد کجا
من نمیدانم کجا شد راه ما
بر کجا شد عسکر و سپاه ما
شرکت ملی افغان شد کجا
توجه بدیدی ازین اسلام ما
چه بدیدی تو از دین معظم
چه دیدی توازان روسهای بیدین
چه دیدی تو حزب خلق و پرچم
جوانان که خود را ساخته تکلیف
به هر ماه ده هزار گیرند تنخواه
این سخن ها را شنید از وی و زیر
خواجه گفتن ای وزیر بی وفا
پیر وی دین مطهر میکنیم
از برای ننگ و ناموس وطن
کرد و طنجا را مرپر والی غور
کن بزندانش تار و زابد
خواجه بادستان بسته سر بازان
این سخن بر همه جا شد منتشر
جمع گشتند بعد از آن خلقیان
با پر و ژه بند سلما یک نفر
چون شنید این قصه را از خلقیان
حز بیان آن روز رفتند سیمنار
آن زمان دید آن مدیر حق پرست
سر بلند کرد او به سوی آسمان
عرض من این بنده درگاه تو
توفیقم ده ای خدای مهربان

امر قرآن و شریعت شد کجا
منبر و پند و نصیحت شد کجا
بر کجا شد هج و بیت الله ما
بر کجا شد همت و الای ما
آن همه دستگاہ و دوران شد کجا
روس ها آوردی تو بر جان ما
اول خلقی پسان رفتی به پرچم
که باشد جای شان بر تحت سچین
که باشد جای شان اندر جهنم
کنند خدمت به کارمل و برژنیف
زدین و راه خود گشتند گمراه
سرفروانداخت از بالا به زیر
من سلما نم به دین مصطفی
جنگ باروسان کافر میکنیم
میزنیم تا جان بود اندر بدن
کن به زندان این رئیس پرغور
تا که باشد جای او اندر لحد
سوی محبس بردنش در آن زمان
خلقیان گشت شاد و خرم از خیر
چش و شادی ها گرفتند آن زمان
آمر پیر و ژه بود آن شاه پسر
خواجه را بردند بسوی چغچران
جلسه پر شور و باشوق و شعار
بعد از آن اندر دعا بگشاد دست
گفت آن دم که ای خدای مهربان
سرفدا سازم من بر راه تو
من کمر بندم علیه خلقیان

می زنم آتش به جان حز بیان

میکنم نابود تمام سازمان

در دان حز بیان بند سلما در جریان جلسه

آنچنان گفت و ز مجلس شد بیرون
 عسکری همراه او علدوام
 گفت به عسکر که ای رفیق مهربان
 گیلن پطرو ل گیر ای نامدار
 پس کمر بست آن مدیر حق شناس
 پس بدر شد آن مدیر نامدار
 گیلن پطرو ل بریخت او با طاق
 آتش پطرو ل کشید آنجا شرار
 آتش سوزان کشید هر سو شرار
 آقای "غوری" چنین فریاد کرد
 آن زمان گفتا که ای کارمل بیا
 آن زمان گفتا که ای لنین بیا
 آن زمان گفتا که ای هورابیا
 از خدای شان نمی آمد جواب
 چند نفر از خلقیان قرداق شد
 بود آنجا یک مجاهد سر شناس
 پس کمر بست آن مدیر نامبر
 ضابط گزمه شب دو چار کرد
 آن زمان دید آن مدیر هوشیار
 سینه اش بشگافت و از پشتش بیرون
 آن مدیر همراه عسکر شد روان
 گر «غلام سخی» نوشته این شعار

گر خطایی رفته باشد در سخن

بگذر از تفصیر من ای ذلمن

6

قصه از ملا فضل دره تخت

بخش اول

به پای حضرت سلطان مودود
 علاقه دار چشت با پنج عسکر
 سواره به تانکها همه خلقیان
 بیا مد همان روز علاقه دار
 در آنجا بود علاقه دار موجود
 بسوی دریتخت کردند سفر
 دریتخت رسیدند همان حزبیان
 به ایستاد تانکش درون بازار

شنید این همه قصه را مردمان
علاقه دارشان از روی شفقت
یکی عالمی بود «افضل» بنام
صاحبها! کن گوش از من این سخن
مانهال حزب خلق و پرچم
ما بگوئیم نام هورالدوام
همه جمع گشتند چه پیر و جوان
تمام خلق را امیداد نصیحت
به خدمت ستاده بصدا احترام
من کنم عرض حضورانجمن
ما برای حزبی بودن محکم
ورد میداریم ماهر صبح و شام
چند نفر ما حزبی هستیم آشکار
ما سفر داریم ای علاقه دار

بخش دوم

میر و یم مسکو سفارت میکنیم
میر و یم ما حزبیان در جای پیر
اندر آنجا میکنیم عجز و نیاز
چند روزی همیشه ای علاقه دار
بر سری مایان تهمت میکنند
بر سری راهیم، می آیند صد سوار
راه ما محصور شده از چهار طرف
داد زد دست چریکان باد غیس
نجیب الله خان مرد با کمال
دو نفر بودند ز ملک باد غیس
ننگ و غیرت بر سری شان کرد جوش
صبر کردند ساعتی از روزگار
نجیب الله خان بگفتا آشکار
با سری آن مولوی کردند غضب
هر دو دستش را به بندیدند به پس
پا برهنه میکنند نطق را
پشت کونش می زنند شلاق را

بخش سوم

مولوی صاحب را کردند سوار
کردنش بیرون از شهر و دیار

پرسیدند از مولوی ای مرد دین
 تو چی هامیگفتی با اشعار خود
 دین وهم آئین خود دادی زدست
 مولوی را کش کردند سر تلو
 بسته اش کردند هم با شر شره
 نجیب الله خان بگفتا با ادب
 زیر پا کردی چرا قرآن را
 حیف باشد آن همه کسب علوم
 حال اینجا سرنگونت میکنیم
 بر کشید از جیب خود ماشین تیز
 نیم ابرو و بر و تش شد تراش
 رنگ افضل گشت سفید همچو شفق
 نیمه ریشش سفید و نیم سیاه
 بعد از آن گفتند برو قرار قرار
 بعد از آن رو پیش والی هرات
 یا به کابل رو نزد کارمل
 دست تو در چهار طرف آزاد شد
 آن مجاهد هاروان گشتند براه
 «ملا افضل» را چنان کردند تباه

بخش چهارم

ملا افضل گفت لنین رهبرم
 من کمر بندم روم شهر هرات
 لات من بامن نمیگوید سخن
 من چه سازم اندرین دیر کهن
 من اگر دانستی این کار را
 کی بلند کردی این اشعار را
 فکرها بسیار کرد در پیش خود
 بعد از آن تف کرد او بارش خود
 سروریشش را بیست او و آن زمان
 بعد از آن با سوی خانه شد روان

شاعر غلام سخی جلگه مزاری

ختم

مهاصره و لسوالی شهرک توسط

تنظیم های جهادی و سقوط آن

شب اول جنگ

شور و شر بود هر کجای دوستان
جا هلان هر جا که در قدرت شدند
دور شهرک جمع گشتند بیشمار
بگفتا خان محمد که ای ولسوال
اگر مردی بیرون شو تو ازین غار
شنید نداین سخن را آن لعینان
کمیتۀ پای منار از سوی شمال
کمیتۀ خواجه هم از قسمت شرق
ز سمت جنوب و هم از راه دور
در شب اول آقا سید نظیر
از کمیتۀ پایمنارم یک نفر
از کمیتۀ خان محمد یک جوان
هو اسرد بود و ایامی زمستان
چهارده ساعت آن شب های تاریک

تمام جرگه ها کردند همت

زدند حلقه چهار اطراف حکومت

شب دوم جنگ

ترک ولسوال شهرک

شب دوم از قضای کردگار
گذاشتند جا بجا مرکز شهرک
فضل الحق با تابعین کردند فرار
گریزان و پریشان سوی تولک

از غزار اخان محمد پیره دار
ناگهانی دید فوج بیکران
خان محمد نام من هست آشکار
می گریزید خلقیان با این رقم
شنیدند جمله حزبی های بیدین
تمام حزبیان شوم بدکار
به ضرب گله ها آن مرد چالاک
در یغا و ادر یغا خا محمد
در یغا آن جوان بارهی دین
در یغا آن جوان با سعادت
کمر بستگی مثال رستم سام
کمر بستگی به راه دین و ایمان
به شب ها میزدی هر جا شبیخون
ز تولک تا به شهرک جمله غورات
بماند نام خان ما به دوران

پیره میگرد او به دشت و کوهسار
گفت ایستاده شویدی ای مردمان
بر سر ی این کوه هستم پیره دار
کی گذارم من شمار ایک قدم
به جانش همله کردند از سرکین
به رویش فیر کردند با ما شیندار
سپرده جان خود بر خالق پاک
نبردی هیچ آرمان باقیامت
به راه حق سپرده جان شیرین
که او نوشید جام از شهادت
سپردی سر به راهی دین اسلام
و لسانی زدست تو پریشان
زدستت حزبی ها بودند جگر خون
ز جاوند تا به قادس شهر هرات
که بود او قهرمان روز میدان

الهی تو بیا مز آن جوان را

نصیبش کن بهشت جاودان را

خبر کشته شدن خا محمد قوماندان جنگی شهرک

کمیته خا محمد شد خبردار
گرفتن خلقیان رازی رانتش
ازین قصه شدند جمله آگاه
کمر را بسته کرد اول قوماندان
یکنیم ساعت آن بودی به رفتار
بدید او خلقیان را در برابر
به امر آن خدای هی سبحان
صد و پنجاه مرمی برد در کار
زدن بالش رسیدند لشکر او
نمودند خلقیان را تیرباران
بما معلوم نشد هم آخر کار

جلوگیری نمودند فوج کفار
اجل اندر پی شان در کشاکش
سواره هم پیاده شیخ و ملا
به غضب اسپ خود را داد جولان
به خلقیان رسید آن مرد دیندار
به چالاکگی گرفت آن لحظه سنگر
گرفت میل تفنگ را آن قوماندان
تنی چندی ز جمع شان نگونسار
جوانان دلیسر همسنگر او
نماندند بردل خویش هیچ ارمان
کجار فتند خلقی های مکار

از آنجا جبهه هاپس با زگردید
به مرکز شادی ها آغاز گردید

8

تسخیر ولسوالی شهرک

وویران کردن آن

نه خلقی مانند نه حزبی مانند نه کافر	و لسوالی شهرک شد مسخر
نه کوچه مانند در آنجا و نه بازار	نه چوکی مانند در آنجا و نه دربار
نه محبس مانند در آنجا و نه زندان	نماند آنجا و لسوال و قو ماندان
نه میرزا مانند در آنجا و نه دفتر	نه پیره دار در آنجا و نه عسکر
نه محکمه در آنجا و نه طریقت	نه قاضی مانند در آنجا و نه شریعت
نه اصل مانند هم در آنجا و نه منصب	نماند آنجا معلم های مکتب
نه بیمار مانند در آنجا و نه بستر	نماند آنجا شفاخانه و داکتر
نه نانوا مانند نه هتل نه سماوار	نه دکان مانند در آنجا و نه بازار
ازین بابت نمانده ترس و احساس	نه شیطانی در آنجا و نه وسواس
کمر بستند بر اهدین و ایمان	هزاران آفرین بر نوجوانان
به روح محمد علیه اسلام	هزاران درود و هزاران سلام

غلام سخی دعاکن از دل و جان
خداوند جم کند فرس قومندان

9

نظم

ضد خلقی ضد پرچم آشکار	جرگه اسلامی جلگه مزار
ضد حزبی های ردر و چا پلوس	ضد بیرک ضد کفر و ضد روس
ضدیت داریم با علم نجوم	ضد مکتب و معلم های شوم
ضد کفاریم در روز مصاف	ضد حزب و ضد کذب و ضد لاف

ضد تانک و ضد توپ و هم هاوان
مردم قطا طریق ناخلف
جان فدا با دین و ایمانیم ما
امت هستیم با محمد مصطفی
دوست میداریم اصحاب کبار
مسکن و مأوی ما جلگه مزار
ما کمر بستیم اندر راه دین
ما همه جنگیم در راه خدا
فضل الحق حاکم تولک شد کجا
پایگاه خلقیان شد تار و مار
قلب خلقیان زدست ما کباب
دست انداختیم اندر بانک او
جاده جلاد را کردیم تنگ
روز روشن شد برایش شام تار
شکم خود را نمودند کاهدان
هر کدام رشوت گرفت پنجاه لک

جنگ ما بلا خیره آرام شد
هدف پخته میان خام شد

ضد طیاره بروی آسمان
ضد قریه های خلقی چهار طرف
شکر الله که مسلما نییم ما
مشت خاک هستیم بنده با خدا
جان ما با فدای چهار یار
شیر مردانیم روز کارزار
در میان ملت افغان زمین
صد هزاران سال اگر باشد قضا
آن و لسوالی شهرک شد کجا
مرکز شهرک نمودیم خاکسار
قریه پیر و ژهر کردیم خراب
آتش افگندیم اندر تانک او
ما کمر بستیم اندر روز جنگ
یک شبانه روز کردیم کارزار
شد خراب هم خانه رشوت خوران
ارباب و ملا و قاضی یک بیک

12.11.2010

ترتیب و تنظیم کننده اشعار: عبدالغفور (غوری)